

یک روز دیگر از زندگی

فهرست

شماره ریشارد کاپوشچینسکی ۱۴

صحنه‌هایی از جنگ ۳۷

تکرارها مترجم ۸۴

تغییر بهرنگ رجبی ۱۲۵

مجموعه کتابخانه

دانشگاه	پشتیبانان و ناشران
مجله	پیشگامان
کارکنان	روزهای
	مجموعه
	+
روزهای	۵۳۲۱
کتاب	۵۵۲
	+
روزهای	مجموعه
کتابخانه	کتابخانه
روزهای	مجموعه
کتابخانه	مجموعه

۹۷۶-۰۲۰۰-۶۰۰-۲۷۰ شماره

شماره این کتابخانه در پایتخت تهران



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

تهران

۱۳۹۵

www.nli.ir

فهرست

- شهر را تعطیل می‌کنیم ۱۳
- صحنه‌هایی از جنگ ۳۷
- تلگراف‌ها ۸۳
- الفبا ۱۲۵

آن‌که می‌تواند در هنگامه‌ی پیروزی بر خود غالب شود دوچندان پیروز است.
چگونه پیروز شدن را از می‌دانی هائیل، چگونه سود بردن از پیروزی را از امامان
بگانه ملجا نجات مطلوب: امید نیستن به نجات.
ما مطلوبیم، مطلوب کردیم.
که بود آن‌که نجات شمشیر دشت از پیام کشید؟



نقشه‌ی آنگولا در ۱۹۷۵

این کتابیست بسیار شخصی درباره‌ی تنهایی و سرکشتگی. تابستان ۱۹۷۵ - آن زمان گزارشگر خبرگزاری ای بودم - رئیس گفت: «اگه می‌خوای بری آنگولا، این آخرین فرصته. چی می‌گی؟» این جور وقت‌ها من همیشه پاسخ مثبت می‌دهم. (سوالش را این طوری مطرح کرد، چون جنگ داخلی‌ای که تا همین حالا هم آن‌جا ادامه دارد، آن موقع تازه شروع شده بود. خیلی‌ها مطمئن بودند کشور جهنم خواهد شد، جهنمی بی‌دررو، که در آن همه بدون کمک یا دخالتی از خارج خواهند مرد.) جنگ بهار آن سال شروع شده بود، وقتی حکمرانان تازه‌ی پرتغال، بعد برانداختن دیکتاتوری سال‌آزار، به آنگولا و دیگر مستعمرات پیشین پرتغال حق استقلال دادند. در آنگولا، چندتایی دار و دسته‌ی سیاسی بودند، تا باین دندان مسلح، که داشتند با هم می‌جنگیدند. هرکدام این دار و دسته‌ها هم می‌خواست به هر قیمتی قدرت را دست بگیرد (اغلب به قیمت خون برادرانشان).

جنگی که این دار و دسته‌ها بین خودشان راه انداخته بودند بی‌منطق، ممتد و قساوت بار بود. همه دشمن هم بودند و هیچ‌کس نمی‌دانست قرعه‌ی مرگ به نام چه کسی می‌افتد، به دست کی، کی و کجا. و البته چرا. هرکسی می‌توانست، داشت از آنگولا می‌گریخت. من عزمم را جزم کرده بودم بروم آن‌جا. توی لیسبون، خدمه‌ی یکی از آخرین هواپیماهای نظامی‌ای را که داشت می‌رفت آنگولا راضی کردم مرا هم با خودشان ببرند. دقیق‌تر بگویم، التماسشان کردم ببرندم.

صبح روز بعد، از پنجره‌ی هواپیمای در حال فرودمان تکه زمین سفیدرنگ بی‌جنب و جوشی دیدم در استیلا‌ی آفتاب. لوآندا بود.